نگاهی گذرا به هشت کتاب باستانی

محمدی، هاشم

مقاله‏ی حاضر با عنوان نگاهی گذرا به هشت کتاب، سهراب سپهری به مناسبت اول اردیبهشت سالگرد وفات آن شاعر تقدیم می‏شود.

سهراب سپهری در پانزدهم مهرماه 1307 شمسی در شهر کاشان به دنیا آمد.شاعر و نقاش شد،چنان‏که خود گوید:«اهل‏ کاشانم،روزگارم بد نیست،تکه نانی دارم،خرده هوشی،سر سوزن‏ ذوقی...پیشه‏ام نقاشی‏ست.گاه‏گاهی قفسی می‏سازم با رنگ، می‏فروشم به شما تا به آواز قناری که در آن زندانی‏ست،دل‏ تنهایی‏تان تازه شود».

سهراب در این سروده با زیباترین بیان و کم‏ترین مقدار واژگان‏ حال و کار خود را نموده است.در همین‏حال پنجاه و دو سال زیست‏ و در اول اردیبهشت‏ماه 1359 در بیمارستان«پارس تهران»به‏ بیماری سرطان درگذشت.روز بعد در امامزاده سلطان علی،در قریه‏ی‏ مشهد اردهال کاشان به خاک سپرده شد.

سپهری هنرمندی بود گوشه‏گیر و انزواطلب،به سیاست و اجتماع‏ ناپیوسته و تا حدی از هر دو بیگانه،جهان‏بینی خاص خود را داشت.

در جست‏وجوی عالمی والاتر،با حال و هوایی دیگر بود،شاید به‏ همین دلیل باشد که وقتی از احمد شاملو،مرد سیاست و اجتماع‏ می‏پرسند:نظر شما درباره‏ی سهراب سپهری چیست؟بی‏درنگ‏ پاسخ می‏دهد:مگر چنین شاعری هم هست؟!مسلّما شاملو می‏خواهد بگوید،در این روزگار شاعری که در اندیشه‏ی مردم نباشد، وجود و عدمش یکسان است،گرچه این سخن تند و بی‏پرواست،اما چون نظر شاعری بزرگ است،نمی‏توان آن را نادیده گرفت.

سبک اشعار سهراب سپهری در پاره‏یی جاها علاوه بر نیما یوشیج،فروغ فرخزاد را فرایاد می‏آورد:جمع اشعارش در کتابی به نام‏ هشت کتاب،گردآوری شده و کتابخانه‏ی طهوری تهران،برای‏ اولین بار آن را در سال 1356 چاپ و منتشر کرده است.این کتاب که‏ می‏توان آن را کلیات سپهری نامید،در سال 1358 تجدید چاپ شد و اخیرا نیز چاپ دیگری از آن به بازار آمده است.

بر آثار سپهری،شرح و نقدهایی چند با قلم و بیان سخن‏شناسان‏ و نقدنویسان معاصر گفته و نوشته شده است.اما این نوشتار با خواندن‏ دوباره و دقت در اشعار وی به‏طور مختصر فراهم آمده است.

سهراب شاعری‏ست مانند فروغ که در هیچ جا و هیچ مرحله از راه‏ خود درجا نزد و در یک‏جا نایستاد.از مرگ رنگ که در پله‏ی اول و سطحی نازل است،آغاز کرد و سرانجام به حجم سبز که بسیار والاست،رسید.

مرگ رنگ در سال 1330 به چاپ رسیده و شامل 22 قطعه شعر است،قالب این اشعار بیش‏تر نیمایی و گاهی ترکیبی از چهار لختی و نیمایی‏ست.محتوای آن لبریز از دلهره و نومیدی‏ست که این‏گونه‏ اضطراب و دلهره‏ها ملازم ایام نوجوانی و آغاز کار است و معمولا طبیعی می‏نماید.

در اشعار این کتاب،غول ناپیدای دوری که همان ترس و واهمه‏ از آینده است،هوش و حواس شاعر را ربوده و در دل و جان او چون‏ هیولای وحشت‏زای مردم‏خواری جا گرفته است،شاعر آینده را به دور از سنجش و قیاسی منطقی پر از بیم و هراس و نومیدی می‏بیند:

دیرگاهی‏ست در این تنهایی‏ رنگ خاموشی در طرح لب است‏ بانگی از دور مرا می‏خواند لیک پاهایم در قیر شب است‏ رخنه‏یی نیست در این تاریکی/ در و دیوار به هم پیوسته است/ سایه‏یی لغزد اگر روی زمین/ نقش وهمی‏ست ز بندی رسته. نفس آدم‏ها،سر به سر افسرده است/ روزگاری‏ست در این‏ گوشه‏ی پژمرده هوا/ هر نشاطی مرده است.

کتاب زندگی خواب‏ها دربردارنده‏ی 16 قطعه شعر تقریبا بی‏وزن و قافیه درست است.اشعار آن نه مطلقا شعر سفید است و نه‏ در قالب‏هایی نیمایی و موزون و نه حتا نثر مسجع یا مرسل، چیزی‏ست در میانه‏ی این‏ها که با هریک وجه اشتراکی دارد.

این کتاب اولین بار در سال 1332 چاپ شد.از دیدگاه محتوا، دنباله و متمم کتاب مرگ رنگ است،با این تفاوت که ترس و دلهره‏ی شاعر به گونه‏یی خیال‏برانگیز و ملایم‏تر شده است.در این‏ اثر شاعر عزلت‏پرست به دنبال خود می‏گردد و خود را می‏جوید.

هذیان‏وار حرف می‏زند،مردم گریزی و انزوا ایده‏آل اوست.سایه‏یی‏ سنگین از بوف کور هدایت در سخنانش احساس می‏شود.بعضی‏ ناشیانه گفته‏اند،چون گوشه‏گیر است و انزواطلب،پس عارف است.

درست است که در مراحل آغازین عرفان،انزوا و عزلت هم هست،اما عرفان،انزوا نیست.مردم‏گرایی و عشق به انسان‏هاست.عارف گاهی‏ به عزلت می‏نشیند تا راهی به دهی یابد یا روزنه‏یی بر زندگی بگشاید.

عرفان جست‏وجویی‏ست پیگیر،نه تنها برای یافتن خویشتن و شناختن خالق خویش بلکه آزمودن راهی‏ست برای نجات انسان.

پنجره‏ام به تهی باز شد

و من ویران شدم

پرده نفس می‏کشید

دیوار قیر اندود!

از میان برخیز

پایان تلخ صداهای هوش‏ربا!/فرو ریز/تا دوزخ‏ها بشکافند/تا سایه‏ها بی‏پایان شوند /تا نگاهم رها گردد/درهم‏شکن‏ بی‏جنبشی‏ات را/و از مرز هستی من بگذر/سیاهِ‏ سرد بی‏تپش گنگ.

کتاب سوم‏ سهراب با نام آوار آفتاب حاوی 32 قطعه شعر،اولین بار در سال 1340 چاپ‏ شد.از نظر قالب‏ شعرهای آن گوناگون‏ است،برخی نثر گونه، پاره‏یی نیمایی و دیگر چارلختی و چارپاره است و چندین قطعه از قطعات آن نثرهایی‏ نیایش‏وار و مناجاتی‏ست،مثل‏ قطعه‏های«خوابی در هیاهو»موج نوازشی ای‏ گرداب و نزدیک آی.

برخی دیگر به خطابه و شعار و اندرز ماننده است تا به‏ شعر،مانند قطعه«سایبان آرامش‏ ما،مائیم این اثر،نشانه‏های شاعرانه و جوهر شعری کمی دارد و چندین قطعه‏ی آن تا حدودی در ردیف‏ نثرهای مسجع است.در پاره‏یی از قطعات آن پرتو کم‏نوری از عشق‏ و عاشقی‏ست که مختصر جلوه و زیوری به آن داده است:

تراوش سیاه نگاهش

با زمزمه‏ی سبز علف‏ها آمیخت

و ناگاه

از آتش لب‏هایش،جرقه‏ی لبخندی پرید

در ته چشمانش،تپه‏ی شب فروریخت

و من

در شکوه تماشا،فراموشی صدا بودم.

کتاب شرق اندوه،دربردارنده‏ی 25 قطعه شعر و چاپ اول آن‏ در سال 1340 است که شامل شعرهایی«نثر مسجع‏گونه و موزون» اما بیش‏تر در اوزان عروضی جا نمی‏گیرد.

برخی قطعات آن،بحر طویل‏وار پیش می‏رود،یعنی ریتمیک و مقفاست،اما گاهی همین قطعه‏ها از حالت یک دستی بیرون می‏رود و به عبارت‏های نثر مانند و بی‏آهنگ در می‏آید.پاره‏یی دیگر حال و هوای مولوی در دیوان شمس را القا می‏کند یا سخنان بودا را فریاد می‏آورد،مانند قطعه‏های«هایی،شکپوی،شورم را،بودهی»در این‏ کتاب سپهری به عالم دل‏خواه خود نزدیک شده است.

چنان‏که اشارت رفت،سپهری به سیاست و اجتماع کاری ندارد.در عالم دیگری سوای‏ دنیای واقع سیر و سیاحت می‏کند.بر بال‏ رویا می‏پرد و به دنبال«عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی»ست.برخی‏ دیگر از شعرهای این کتاب در حال‏ از خود بریدگی ساخته شده و از آن‏ها چیزی عاید نمی‏شود، مثل قطعه‏ی«پادمه»...

«از صخره شدم بالا،در هر گام،دنیایی تنهاتر، زیباتر و ندا آمد:بالاتر! بالاتر!آوازی از رهِ دور:

جنگل‏ها می‏خوانند؟و ندا آمد:خلوت‏ها می‏آیند،و شیاری ز هراس.و ندا آمد:

یادی بود،پیدا شد،پهنه‏ چه زیبا شد.«او»آمد، پرده ز هم وا باید،درها هم،و ندا آمد:پرها هم».

و اما صدای پای آب در سال 1344 در مجله‏ی آرش‏ دوره‏ی دوم شماره‏ی 3 چاپ‏ شده است،شعری‏ست موزون،با پاره‏های بلند و کوتاه نیمایی،با زبانی‏ بسیار ساده و آشنا،در شاخ و برگ‏های‏ بحر رمل(فاعلاتن...)که گاهی هم بی‏قانون می‏شود و از پرده برون‏ می‏رود.این سروده،شعری دراز یا کتابی کوچک است که به تنهایی‏ یکی از مجلدات هشت کتاب سهراب را شامل می‏شود.

سپهری در صدای پای آب می‏خواهد با طبیعت،و با هر آن‏چه‏ که در طبیعت است،پیوند داشته باشد و زندگی و زیبایی آن را در همه‏چیز و در همه‏جا ببیند.همان‏طور که قبلا گفته شد در شاعری‏ خود پله به پله،بالاتر و بالاتر آمده تا به صدای پای آب رسیده است.

صدای پای آب زندگی‏نامه و جهان‏بینی سهراب است که البته درهم‏ و برهم و نامنظم سروده شده است و همین شعر است که در کتاب‏ مسافر به صورت پخته و با نظم خاصی ساخته و پرداخته می‏شود.

به عبارت دیگر مسافر همین صدای پای آب است به صورتی بهتر.

گوشه‏هایی از این منظومه و در واقع زندگی‏نامه،با جهان‏بینی فروغ‏ فرخزاد در کتاب ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد دوش به دوش‏ است.

آقای محمد حقوقی درباره‏ی این شعر می‏گوید:«هرچه از آن‏ بکاهیم یا بر آن بیفزاییم نه چیزی از آن کاسته می‏شود و نه چیزی بر آن افزوده می‏گردد،خط دراز و بی‏سرانجام یا کوره راه بی‏انتهایی‏ست‏ که سر به بیابان دارد،سر و تهش به هم نمی‏آید و نتیجه‏یی از آن عاید نمی‏شود».البته در این خط دراز بی‏سرانجام گوشه‏های بسیار زیبایی‏ هست که هریک به تنهایی قطعه‏ی بی‏نظیری‏ست و با زیباترین‏ اشعار هنری،پهلو می‏زند:

باغ ما در طرف سایه‏ی دانایی بود

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه

تا اناری ترک برمی‏داشت

دست،فواره‏ی خواهش می‏شد...

زندگی چیزی بود،مثل یک بارش عید،یک چنار پُرسار،زندگی‏ در آن وقت،صفی از نور و عروسک بود،یک بغل آزادی بود،زندگی‏ در آن وقت،حوض موسیقی بود.

مسافر هم مانند صدای پای آب تنها یک شعر است که چاپ‏ اول آن در شماره‏ی پنجم دوره‏ی دوم مجله‏ی آرش در سال 1345 صورت گرفته است.

شعری‏ست بسیار زیبا،در اوزان نیمایی،موزون و موسیقایی در بحر مُجتث(مفاعلن فعلاتن...)با گوشه‏هایی بسیار زیبا و تعبیراتی‏ تازه و هنری که از نظر محتوا دنباله‏ی صدای پای آب است،منتهی‏ در قالب و لباسی دیگر.

به نظر می‏رسد صدای پای آب سهراب را راضی و سیراب نکرده‏ و همان را از نو سروده است مانند ملک الشعرای بهار که شعر «دماوندیه»را چند بار ساخته است.

مرد مسافری که در این سفر به راه می‏افتد و راه پرخواب و خیال‏ و نشیب و فراز زندگی را در پیش می‏گیرد و مراحل را پشت سر می‏گذارد،خود شاعر است.

او از رویاهای زیبای کودکی می‏گذرد.«سفر مرا به در باغ چند سالگیم برد»و به عشق و جوانی می‏رسد«من از کنار تغزل عبور می‏کردم».همه‏چیز را زیباتر می‏بیند و عاشقانه تعبیر می‏کند «قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه‏ی اشکال»می‏کوشد که در این منزل‏ بماند«من ایستادم و آفتاب تغزل بلند بود»اما این مسافر،بر قایق‏ سوار است و قایق‏ران کس دیگری‏ست،درنگ ندارد و مسافر را به‏ ساحل‏های دیگر می‏برد«بلی عبور باید کرد و هم‏نورد افق‏های دور باید شد».

در این شعر و«صدای پای آب»سهراب و فروغ درخور قیاسند.

هر دو در سفرند سفر در خویشتن خویش.در جهانی سوای دنیای‏ سیاست و قرار و مدارهای سیاسی.جامعه را به حال خود نهاده‏اند که:

«بگذار تا اینان در سرکشی و غفلت خود کورکورانه بتازند»و دنیایی‏ دیگر و عالمی دیگر از سر نو برای خود ساخته‏اند که در آن دروغ،ریا و سیاست و بیداد نیست.

نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد

«چه سیب‏های قشنگی!حیات نشئه‏ی تنهایی‏ست».

ومیزبان پرسید:قشنگ یعنی چه؟!

قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه‏ی اشکال

و عشق،تنها عشق

تو را به گرمی یک سیب می‏کند مانوس

و عشق،تنها عشق

صدای خالص اکسیر می‏دهد این نوش.

کتاب حجم سبز،شامل 25 قطعه شعر است که انتشارات روزن‏ تهران آن را در سال 1346 چاپ کرده است.

در این کتاب همه‏چیز سبز است.از آسمان تا زمین و از کوه تا دریا.سپهری در آغاز کار شاعری‏ست خودخور و غم‏پرور،اما گام‏به‏گام به سوی روشنایی می‏رود تا سرانجام به حجم سبز می‏رسد و همه‏چیز را در جهانی روشن سبز و زیبا می‏بیند.او در این‏جا به‏ آرامش و اطمینان رسیده است.محتوای اشعار این کتاب همه‏ ملکوتی،محبت آفرین و مهرانگیز است.از اندیشه‏های عرفانی بودا در کشف زیبایی مطلق در همه‏ی اشیا و ایجاد رابطه‏ی عشق و محبت میان انسان و هرچیز که آفریده‏ی خداست،لبریز است.

نیروی دو هنر،نقاشی و شعر،دست به دست هم می‏دهد و سپهری را تا اعماق حقیقت رنگ‏ها می‏کشاند.او را از پوسته‏ی اشیا می‏گذراند و در ژرفای ظرافت‏ها می‏گرداند.دیگران از چیزها تنها شکل و رنگ و می‏بیند و نگاهشان چون خطی مماس از اشکال‏ می‏گذرد.

«بینش همشریان افسوس!بر محیط رونق نارنج،خط مماسی‏ بود»اما سهراب در پس پشت رنگ‏ها و شکل‏ها به تماشای جهانی‏ زیبایی و سرسبزی می‏نشیند،و با همه‏چیز رابطه‏ی عمیق عشق و محبت می‏آفریند و همه را بی‏نهایت می‏یابد«میوه‏های بی‏نهایت را، کجا می‏شد میان این سبد جا داد؟»او در این راه با چشمان عیسی، بودا و زردتشت می‏نگرد.

روزی خواهم آمد و پیامی خواهم آورد

در رگ‏ها نور خواهم ریخت

و صدا در خواهم داد:

ای سبدهاتان پُر خواب!

سیب آوردم،سیب سرخ خورشید

خواهم آمد.گل یاسی به گدا خواهم داد.کور را خواهم گفت:چه‏ تماشا دارد باغ!جار خواهم زد.آی شبنم!شبنم!شبنم!

و اما آخرین کتاب ما هیچ،ما نگاه است که اشعار آن بیش‏تر نزدیک به شعر سپید است و کم‏تر نیمایی،در اوزان سنگین و نامطبوع،نه از جوهر شعری برخوردار است و نه بیان،اندیشه و ساختاری مناسب دارد.

خواننده از بیش‏تر این اشعار کم‏تر چیزی دریافت می‏کند و سهراب خود در حق و واقع نام آن‏ها را ما هیچ،ما نگاه نهاده است.

می‏توان گفت وازده‏های همه‏ی اشعار گذشته‏ی اوست.چرا آن‏ها را دور نریخته؟پاسخ این است که دیگر بزرگان هم گاهی چنین‏ کرده‏اند:مثلا سعدی هم دلش نیامده که غزل‏های دوران نوجوانی‏ خود را دور بریزد و آن‏ها را در آخر مجموعه‏ی غزلیات خویش با اسمی پرمعنا به نام غزلیات قدیمی افزوده است.

اعتقاد بر این است که بهتر بود سهراب آن‏ها را به جمع اشعا رخود نمی‏افزود و به هفت مجموعه اکتفا می‏کرد و نام آن را هفت کتاب‏ می‏خواند که عددی مقدس و محترم است.